

گفتاری از سیدمهدی ناظمی قره‌باغ

نسبت آرمان و واقعیت در پروژه فکری داوری اردکانی

در دومین جلسه از سلسله نشست‌های «ایرانی‌ها چه در سر دارند» که به همت «پژوهشکده فرهنگ و هنر اسلامی حوزه هنری» و با همکاری «مرکز تحقیقات بسیج دانشگاه امام صادق(ع)» برگزار شد، برنامه پژوهشی دکتر رضا داوری اردکانی توسط دکتر سیدمهدی ناظمی قره‌باغ مورد بررسی قرار گرفت که متن کامل سخنرانی ایشان را در ادامه خواهید خواند. گفتنی است پیش از این گزارشی اجمالی از این برنامه در یکی از سایت‌ها منتشر شده بود که به دلیل عدم دقت کافی به درخواست سخنران محترم حذف شده و اکنون «فرهیختگان» این نسخه مشروح را با موافقت ایشان منتشر می‌کند.

صحبت درباره آقای دکتر داوری اردکانی و اصطلاحا پروژه فکری، ایشان، دشوار است. کسانی که آثار ایشان را مطالعه می‌کنند، حتما می‌دانند آقای دکتر داوری هم‌طور و تغییر فکری دارد و هم‌افکار ایشان تنوع موضوعی بالایی دارد یعنی به موضوعات متفاوت، متغیر و متنوعی می‌پردازد. غیر از اینها، تفکر ایشان دیرپاب است. گرچه ادبیات خیلی روان و سلیس و نثر دکتر داوری الگویی از ادبیات امروز فارسی ماست و کمتر کسی می‌تواند مانند ایشان فارسی را خوب و ادیبانه بنویسد، ولی اینکه ایشان در پس این کلمات و الفاظ چه می‌گوید، آسان‌یاب نیست و سوءتفاهم درباره آن بسیار زیاد است چه سوءتفاهم‌های طبیعی - که کسی خوانده و متوجه نشده- و چه سوءتفاهمی که اصلا طبیعی نیست - کسی می‌خواند که اصلا متوجه نشود!- مانند مواجهه‌ای که گرایش موسوم به روشنفکری دینی با دکتر داوری دارد و بنایش بر تحریف و دروغگویی درباره دیدگاه ایشان است.

دکتر داوری فضل تقدم بر اغلب اندیشمندان حال حاضر ما دارد و بسیاری کسان -با وجود اینکه ممکن است خود مدعی نقد آقای داوری باشند- به‌نحوی از دکتر داوری یا از دکتر فردید متأثر هستند و از ایشان استفاده کرده‌اند.

در آغاز، چند سطر از یکی از آخرین نوشته‌های ایشان را که سال ۹۷ منتشر شده -به‌نام «اکنون و آینده ما»- می‌خوانم که جمالتی خیلی خیلی ساده به‌نظر می‌آید:

«زمان، تاریخ، اکنون، گذشته و آینده، الفاظ و مفاهیمی هستند که بسیار به‌کار می‌روند، اما به‌راستی سرشت این مفاهیم چیستند؟ گذشته و اکنونیت ما چیست؟ و چه چیز قوام‌بخش آینده ماست؟ آیا آینده نقطه یا جایی است که باید بدان برسیم یا آینده ما ربطی وثیق با اکنونیت ما و نحوه بودن ما دارد. آیا همه جوامع بالضروره و لامحاله به‌سوی آینده حرکت می‌کنند یا همچنین ممکن است اسیر حالی مکرر و تکرارپذیر باشند. در جوامع توسعه‌نیافته نیز به‌تبع جوامع توسعه‌یافته غربی، بسیار از آینده‌نگری و آینده‌اندیشی سخن گفته می‌شود و در آنها به‌تازگی نهاد‌های آینده‌پژوهی تأسیس شده و متخصصان رشته‌های گوناگون هم اطلاعات بسیاری درخصوص وضع موجود و امکان‌های آینده گردآوری کرده‌اند. اما آیا به‌راستی آینده‌نگاری، آینده‌نگری و آینده‌اندیشی یکی است؟ چه کسی به‌حقیقت می‌تواند از آینده سخن گوید؟ آیا افق آینده برای همه جوامع گشوده است؟ آینده با وضع کوچمه، بازار، مدرسه، کار، اشتغال و اخلاق عمومی چه نسبتی دارد؟ آینده‌نگری از چه شرایط و لوازم خاصی برخوردار است؟ آینده‌اندیشی با فلسفه چه نسبتی دارد؟»

ما در ۱۰۰ تا ۲۰۰ سال اخیر خیلی تغییر کرده‌ایم. البته نسل من، کسانی که هم‌سن و سال من بودند، چند سال پیش همینجا می‌نشستیم و بحث و فکر می‌کردیم که ما خیلی باثبات بوده‌ایم. نسل شما که پای کامپیوتر و گوشی بزرگ شده‌اید، برای شما فهم این تغییر ظاهری، راحت‌تر است. خیلی از شهرهای بزرگ ما کوچه‌باغی بودند که امروزه پر از بزرگراه، اتوبان و ماشین‌های آخرین سیستم هستند. در همین تهران که ما «ظاهرا» آخرین «مظاهر» زندگی مبتنی بر الگوهای سرمایه‌داری را در همینجا می‌بینیم. عده‌ای با آمریکا تنظیم‌د و آخرین مظاهر تکنولوژی را استفاده می‌کنند و با آخرین شوها و آخرین موسیقی‌هایی که کار می‌شود هماهنگند و عده‌ای هم هستند که دوست دارند هماهنگ باشند و چنین آرزویی دارند!

به بطن هر الگوی رفتاری و هر الگو و منشی که می‌روید و کندوکاو می‌کنید و درباره آن سوال می‌کنید، می‌بینید همه آن چیزهایی را که اصرار داریم به‌عنوان تفاوت‌ها و مظاهر متفاوت بودن خود بیان کنیم، یک وضع قلابی دارند. ما انسان‌ها همیشه چیزی را می‌پرستیم، مختار نیستیم که نپرستیم، مختار هستیم که چه چیزی را بپرستیم و چه چیزی را نپرستیم ولی در اصل پرستش مختار نیستیم و خود را برای آن چیزی که می‌پرستیم قربانی می‌کنیم. به این ترتیب حسب علاقه‌ای که به پرستش داریم، خود را برای این مظاهر قربانی می‌کنیم.

من دیروز کلبی دیدم و شما مشابه آن را صدها بار دیده‌اید که یک خانم و آقای جوانی از تپ‌های شمال شهری، سگ گمشده خود را پیدا کرده بودند و چنان زار زار گریه می‌کردند

که حسودی کردم کاش یک‌بار برای خدا این‌طور گریه می‌کردیم! ما حسب پرستش‌گری خود همیشه می‌پرستیم. [در ۱۰۰ تا ۲۰۰ سال اخیر هم کامیابش قربانی یک پرستش قلابی بوده‌ایم] گرچه به‌ظاهر فکر می‌کنیم بسیار متفاوت شده‌ایم.

خاتمی که رئیس‌جمهور شد، اولین «پرشی مهر» را مطرح کرد: «چرا ما ایرانی‌ها قانون مدار نیستیم و به قانون احترام نمی‌گذاریم؟» آقای خاتمی، رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان روحانی روشنفکر، این سوال را پرسید. حرفی را زد که نزدیک به ۱۰۰ یا ۲۰۰ سال قدمت دارد. حرف میرزا ملکم‌خان، حرف «روشنفکری سطحی مشروطه» را بیان می‌کند.

اگر کسی به بیماری سخت و جانکاه مبتلا شود، هنرسخه‌ای را به‌عنوان درمان به او دهد، ممکن است عمل کند و امید درمان داشته باشد. ما ابتدا در وضع جانکاه و دردناکی با غرب روبه‌رو شدیم. البته آشنایی ابتدایی با فرنگ پیدا کرده بودیم ولی این فرنگ هنوز برای ما تبدیل به کلیت نشده بود. در این وضع دردناک، غرب را به‌مثابه یک ماجرای فکری و فرهنگی نفهمیدیم بلکه غرب را به‌مثابه یک سیاست خاص می‌فهمیدیم. می‌پرسیدیم این سیاست چیست؟ میرزا ملکم‌ها، آخوندزاده‌ها، طالب‌اف‌ها و... به ما می‌گفتند این

ما ابتدا در وضع جانکاه و دردناکی با غرب روبه‌رو شدیم. البته

آشنایی ابتدایی با فرنگ پیدا کرده بودیم ولی این فرنگ هنوز برای ما تبدیل به کلیت نشده بود. در این وضع دردناک، غرب را به‌مثابه یک ماجرای فکری و فرهنگی نفهمیدیم بلکه غرب را به‌مثابه یک سیاست خاص می‌فهمیدیم می‌پرسیدیم این سیاست چیست؟ میرزا ملکم‌ها، آخوندزاده‌ها، طالب‌اف‌ها و... به ما می‌گفتند این سیاست مبتنی بر چیزی به نام قانون است. یک منجی است. مگر شما منجی دوست ندارید؟ منجی‌ای هست به‌نام قانون!

سیاست مبتنی بر چیزی به نام قانون است. یک منجی است. مگر شما منجی دوست ندارید؟ منجی‌ای هست به‌نام قانون! قانون را بیاورید، همه مشکلات حل می‌شود. عدالت خانه و نظمیه تأسیس می‌کنیم و تمام می‌شود. فکر می‌کنید قانون چیزی است که با آن موفق می‌شوید از روی موانع بپرید و به جایگاه خاصی برسید؟ چنین قانونی وجود ندارد. چیز دیگری را باید جست‌وجو کنید و از چیز دیگری باید بپرسید. این بنیادی‌ترین حرفی است که می‌توان بیان کرد و تقریباً می‌توان گفت همه به‌ویژه طیف روشنفکران جامعه -از باسوادترین‌ها تا بی‌سوادترین‌های شان- به عدم فهم این مساله مبتلا هستند.

اصلا از کجا شد که فکر می‌کنید به اختیار شما است که به آن فرنگی که ناصرالدین شاه با کالسکه و قطار رفت و دید یا روسای جمهور شما با هواپیما رفتند و خودش یا نسخه‌های بدش را در کره جنوبی، مالزی و... دیدند، شما چه شد که فکر کردید این فرنگ یک «بسته» است؟

نگاه میرزا ملکم‌خان تا نگاه روشنفکران ما یا اساتید شما که بعضی مشاور، وزیر و وکیل هستند، همین است که می‌گویند غرب یک بسته است. این بسته را می‌برد و اعمال می‌کنید. رضاخان با این تلقی رضاشاه شد. گفتند تا تبلیغ و روزنامه و مشروطه، کاری درست نشد و قلدری را می‌خواهیم که پای کار بایستد و به‌زور این بسته را حقه‌ش کند. الان هم نه‌تنها دیدگاه بعضی از مردم همین است بلکه برخی از روشنفکران و تحصیل کرده‌ها هم همین طرز فکر را دارند، یک نفر می‌خواهیم که این بسته، این CD شهر فرنگ را ببرد و در جامعه فرو کند. می‌گویند اگر به رغبت نشد، به‌زور انجامش می‌دهیم؛ اگر با کودتای صریح نشد، با کودتای ضمنی این کار را انجام می‌دهیم.

شبکه‌های اجتماعی با این هدف ساخته شدند. اتفاقی که نمی‌شود با رسانه‌های رسمی انجام داد، شبکه‌های اجتماعی خود به‌خود الگوی یک انسان لیبرال را برای انسان‌ها می‌سازند. الان با این طیف عظیمی که مخاطب اینستاگرام هستند چه حرفی می‌توانید بزنید؟ چه حرف شما مورد توجه قرار می‌گیرد؟ شبکه اجتماعی خود به خود انسان متناسب با خود را در فضای نت می‌سازد و آن انسان رابطه اقتصادی خاصی را می‌طلبد، رابطه سیاسی خاصی را می‌طلبد، رابطه فرهنگی و اجتماعی خاصی را می‌طلبد. آقای یوسف ابادری، آقای کوچویان و همه بزرگواران را جمع کنید و ۲۴ ساعته به اینها تربیون بدهید و دائم در حال سخنرانی باشند. در ساحت عمومی جامعه چه تفاوتی می‌کند؟ هیچ. چون در ساحت عمومی اجتماع، رسانه فاصله‌ای بین [اقتضانات] «فکر» و [لزوم رعایت مخاطبان، یعنی] «مردم» ایجاد کرده است که اصلاح را دشوار می‌کند. اگر بتوانند طبقه سیاسی و اقتصادی را با این وضع همراه کنند -که تقریباً این اتفاق هم افتاده است- فکر و فرهنگ و... افسانه می‌شود چون

مناسبات اقتصادی، مناسبات فرهنگی، مناسبات سیاسی، مناسبات اجتماعی مستقل می‌شود. در این منظومه هم هیچ نیازی به اهل فکر و فرهنگ نیست و هیچ دخالتی در آن کار نمی‌توانند داشته باشند.

چرا این پروژه اجرا و اعمال می‌شود؟ اینکه می‌گویم اعمال می‌شود به این دلیل نیست که آنچه در رویای این افراد است محقق می‌شود. آنها این رویا را با خود به گور خواهند برد. چطور؟ به یکی از این دو شکل که با توفیق نصیب حال ما می‌شود و ما می‌توانیم راه دیگری را باز کنیم یا اینکه توفیقی نصیب حال ما نمی‌شود و همه از بین می‌رویم چرا که نمی‌توان تفکر را دور زد. تفکر تلقی کلانی است که نسبت به چیزها داریم. نسبت به انسان‌ها، سیاست، فرهنگ و اجتماع داریم. این تلقی کلان را نمی‌توانیم دور بزنیم. اگر مناسبات سیاسی ما مهندسی افکار عمومی‌ای در کار آوردید که متناسب با فرهنگ و زندگی عامه مردم یا خواسته‌ها و فکر و تلقی آنها نبود، کشور را بحرانی می‌کنید و این بحران ممکن است رادیکال شود و به آنارشیزم مطلق هم برسد.

استادان و استراتژیست‌هایی که این پروژه را پیش می‌برند، فکر می‌کنند فکر انسان با کمال قابل مهندسی است. بلی، ذائقه انسان تا حدی قابل مهندسی است و آرای انسان قابل مهندسی است و بسیاری از برخوردها و رفتارهای ما

ژاپن در وهله‌ای متوجه «بحران» می‌شود روشنفکر ژاپنی

نمی‌گوید بحران از قانون یا از زور است؛ یا مثل امیرکبیر گفت بحران از فنون است و دارالفنون می‌زنیم [و حل می‌شود]. امیرکبیر در ذهن خود این را داشت حکمت را که من مجاز نیستم داخل شوم، برای علماست و نباید نزدیک ساحت علما شوم. من می‌گویم به من اسلحه‌سازی و داروسازی یاد دهید. به من بگویید بیماری‌های واگیردار را چطور درمان کنم. حتی در دارالفنون به ذهن ما نرسید چطور نظام پزشکی ایجاد کنیم!

تا حدی -توسط متخصصان آن- قابل مهندسی است و اگر درست کار را انجام دهند، می‌توانند ما را مهندسی کنند و در کانال‌هایی قرار دهند. اما توجه کنید... ما تلقی‌ای کلی درباره عدالت داریم. از زمان انوشیروان تا جایی که به یاد می‌آوریم این تلقی بوده و تا الان هم تداوم دارد. شیعه شدن ما باعث شد خیلی جدی‌تر به این مطلب بپردازیم. مهم نیست این فردی که با شما در تاکسی نمی‌نشیند مسلمان باشد یا بگوید من به چیزی اعتقاد ندارم؛ مهم این است که تلقی او از عدالت همان تلقی است و اجمالا همان تلقی شماست. این تلقی از عدالت که تلقی شما از «تبعیض» و «برخورد سیاستمداران» و «اقتصاد کشور» را ایجاد می‌کند، هیچ‌گاه به شما اجازه نخواهد داد کشوری بسازد که حتی به اندازه هند لیبرال باشد. تازه هند کشوری است که به عدالت توزیعی هم خیلی بیشتر از ما اهتمام دارد و به فقر می‌رسد و به آنها توجه دارد. فکر شما اجازه نمی‌دهد یک نگاه لیبرال حتی به همان اندازه بر ما حاکمیت مطلق پیدا کند. چرا این را نمی‌فهمیم؟ این را نمی‌فهمیم چون عقیه فکری ما از زمان میرزا ملکم‌خان همین بود.

در همه دنیا لیبرالیسم قوی است. حرف اول را لیبرالیسم می‌زند. در همه دنیا لابی‌های یهود و طرفداران اسرائیل قوی و ذی نفوذ و ثروتمند هستند. این درست است. دو تا سه سال پیش آخرین کتاب از سلسله آثار مارتین هایدگر به چاپ رسید: «دفترچه‌های سیاه».

وقتی کتاب به بازار آمد آقای گونتر فیگال -یکی از شخصیت‌های فلسفی که تمام اعتبار خود را مدیون این است که مفسر و شارح هایدگر بوده و عمری درباره پدیدارشناسی، هرمنوتیک و هایدگر نوشته و گفته، در کشوری که مادر فلسفه است و الان وقتی می‌گویید فلسفه، در دنیای امروز به معنی آلمان است-، در شهری که کرسی تدریس هایدگر بوده و شهر هایدگر است بعد از انتشار این اثر یک بیانیه جنجالی داد. اثر مجموعه فیش‌ها، سخنرانی‌ها و کارهای پراکنده هایدگر بود. در اینها از جمله چند خط تعریض به یهود بود؛ -اینها را کسی نمی‌داند، در مجامع روشنفکری اعیان نشین تهران که برپود، هیچ کدام نمی‌دانند- در هزار و ۲۰۰ صفحه دو صفحه نیم را می‌توان پیدا کرد که چند خط تعریض به یهود بود. قدرت لابی یهود و قدرت لیبرال دموکراسی به حدی زیاد است که گفتند کرسی هایدگر را تعطیل کنند.

کرسی تدریس به اشکال مختلف تأسیس می‌شود و یک شکل آن چنین است که یک فیلسوف یا شخصیت مهم علمی که از دنیا می‌رود به یاد او یک کرسی تدریس می‌گذارند و معمولاً مهم است که چه کسی جانشین او می‌شود چون آن فرد باید بالاترین اعتبار علمی را در آن شاخه علمی داشته باشد. گفتند که ما کرسی تدریس هایدگر را تعطیل می‌کنیم، فلسفه زبان یعنی رقیب فلسفه آلمانی، فلسفه زبان انگلیسی

را اینجا تدریس می کنیم. خود فیکال هم همانند یک وزیر که از دولتی می‌رود و می‌گوید این چه وضعی است و من نمی‌توانم تحمل کنم، استغافاد. خیلی مضحک و خنده‌دار بود. هایدگر ۶۰۵۰ سال پیش مرد و همه هم می‌دانستند. دانشجوی اولیه فلسفه غرب در آلمان می‌دانست هایدگر اینها را در کار خود داشته است. نخوانده ولی می‌داند و چیز پنهانی نبوده است. این شامورتی بازی‌ها برای چیست؟ برای اینکه فشار وجود دارد. فشار لابی آنقدر است که طرف اعتبار علمی خود را زیرپا می‌گذارد که از این فشار رها شود ولی چون خرد غربی در جای خود و سر زمین خود سر جای خود قرار دارد چهار روز گذشت، این بلوا تمام شد و هر کسی سر جای خود بازگشت. نه کسی عوض شد و نه کرسی تدریس عوض شد و همه چیز دوباره سر جای خود ادامه پیدا کرد. هیچ اتفاق خاصی نیفتاد و افراد هم از یاد بردند.

تفاوت آلمان با ایران چیست؟ ازست کاسیرر - که فیلسوفی نوکانتی بوده و با هایدگر مناظره‌ای داشته و در آن مناظره نتوانسته از پس ماجرا برآید و باعث می‌شود هایدگر خیلی مشهور شود و یک کرسی تدریس مهمی نصیب هایدگر شود. کاسیرر هم از پیش اعتباری داشته است و اتفاق خاصی برای او نمی‌افتد. مترجم آثار کاسیرر به فارسی چندسال است که تمام هم و غم خود را در این کشور گذاشته که بگوید هایدگر نازی و فاشیست بوده است. هر چه می‌گوییم استدلالش کجاست؟ دلپیش چیست؟ استنادی ندارند. تمام استنادها همین است که عرض کردم. یک سخنرانی موقعی که ریاست دانشگاه فرایبورگ را داشته است و چند عبارت از این دست، ابتدا قابل اتکا و اعتنا نیست. فرق ما و آلمان این است که خرد غربی، تفکر غربی به همان معنایی که خیلی از ماها نقد می‌کنیم آنجا واقعی است. آن واقعیتی می‌گوید این لیبرال دموکراسی و این هم نظام سرمایه‌داری سر جای خود است و این گوشه را هم به من می‌دهید. اینجا مثلا دانشگاه است. دانشگاه هم سر جای خود است. در دانشگاه من رادیکال ترین افکار را هم بحث می‌کنم. هم هایدگر، هم فوکو و... در دانشگاه بحث می‌شود و خیلی قوی‌تر و با کیفیت‌تر و بهتر از آن چه در کشورهای جهان سوم و توسعه‌نیافته خواهد بحث شود. یک عده هستند می‌خواهند [مسائل را با هم] قاطعی کنند، جای آنها مشخص است ولی در کشور ما همه چیز با هم قاطعی است. آن زمان که داشجو بودیم، آن زمان که غرب شناسی را اینجا طرح می‌کردیم، اگر مثلا درباره لیبرالیسم از استاد معارف می‌پریدیم، می‌گفت چی هست؟ وقتی توضیح می‌دادیم و او بلد نبود، مجبور بود با شما بازی فکری کند. مجادله و جدل می‌کرد. در همین دانشگاه استاد و هیات علمی فلسفه که می‌شناسید و انسان بزرگواری است، سر کلاس آمد و اشاره به هایدگر شد، گفت هایدگر که نازی بود و بهتر است به او توجه نکنید. این تلقی امثال ما از فکر غربی است از کسی برای شما مثال زدم که هیات‌اتحاد دانشگاه و استاد معتبری است و در دانشگاه به آثار او ارجاع داده می‌شود.

یعنی در کشورهای دیگر این اتفاقات نمی‌افتد؟

جای آن در ژورنالیسم است. می‌توانید کتاب بنویسید. همان آقایی که گفتم مترجم کاسیرر است از کتاب‌های غربی استفاده می‌کند یعنی کتابی نوشته شده و همه می‌دانند این کتاب در هیچ دانشگاهی تدریس نمی‌شود. در دانشگاه اگر رفتید، باید متن فلسفه را تدریس کنید. آن کتاب هم هست و عده‌ای می‌خوانند. متوسط‌ها و کافه‌ای‌ها می‌خوانند. البته منظور من این نیست که همه دانشگاه‌های ما این‌طور است. نباید انکار کرد که از جهانی پیشرفت و از جهانی پسررفت داشته‌ایم. به مدد کارهای امثال دکتر داوری در دانشگاه‌ها، یک نسلی آمدند و خواندند و تدریس می‌کنند. منظور من توجه به تفکر است. دواستاد داشتیم که از اینها خیلی خوب فلسفه اسلامی را یاد می‌گرفتم. یکی همین بزرگواری بود که مثال زدم. گفت شما برای چه فلسفه می‌خوانید و هر کسی چیزی گفت. گفت من دین و فلسفه را دو چیز متفاوت می‌دانم و فقط می‌گویم فلسفه بخوانید که فردا وارد کسب‌وکار شدید، نان حلال بخورید. یعنی می‌خواهید فلسفه را تدریس کنید بلد باشید و مجبور نشوید پژوهش‌های قلابی انجام دهید. البته آن زمان نمی‌فهمیدیم این حرف به چه معنی است، الان می‌فهمیم چه می‌گوید و خودش هم پژوهشگر است و خیلی منضبط و اهل رعایت حلال و حرام بود. ایشان یک تلقی از فلسفه داشت که «فلسفه بخوانید برای هیچ».

استاد دیگری هم داشتیم که ایشان متن شناس خوبی بود. ایشان علت خواندن فلسفه را پرسیدیم و ما دوباره همین دلال را بیان کردیم. گفت من هیچ دلیلی برای خواندن فلسفه ندارم و فقط لذت می‌برم که پیچ و مهره‌های ماشین را باز کنم و ببندم. امروز دیگر امکاناتی ایجاد شده و امیدواری هم هست. من نمی‌گویم ببینید گذشته چطور بوده، بلکه منظور این است که ببینید کار سخت است. برای همین است که از کشورمان، هم از روشنفکران و هم از غیرروشنفکران مثال زدم تا قدری روشن شود که در چه وضعی نسبت به تفکر قرار داریم.

همین که فرمودید در دانشگاه این امکان ایجاد می‌شود، همین اتفاق در سطح اجتماعی در قبال آرمان روی می‌دهد. فرهنگ آرمان می‌تواند به همین ترتیب جا بیفتد.

احتمال این وجود دارد. از بچگی به ما گفته‌اند ژاپن را دیدید بمب زدند و ویران شد و آلمان را دیدید ویرانه بود و چطور در مدت کوتاهی به حالتی رسید؟ البته یکسری از دلایل زمینه‌ساز اقتصادی و بین المللی دارد، منتها یک وجهی هم دارد و تنها بین المللی نیست؛ آنکه امکان ساختن برای یک قوم فراهم است. یعنی ژاپنی که شرقی بوده و هنوز هم به یک معنا در جغرافیای شرق قرار دارد و چیزهایی از سنت

خیانت بعضی گرایش‌های چپ باعث شد فضا برای راست‌گرایی افراطی در کشور فراهم شود و امثال آقای عبدالکریم سروش و ... طلیعه‌دار آن شدند. این راست‌گرایی باعث شد به‌طور طبیعی ما جمهوری اسلامی را لیبرال تفسیر کنیم، بدون اینکه معنای این کلمه را بفهمیم. ۲۰سال طول کشید تا سانسور می‌شد. همین الان یکی از رجال گفت من نمی‌دانم لیبرالیسم چیست! خب اگر می‌دانستید که این بلا را سر ما نمی‌آوردید

خود را حفظ کرده، موفق شده آینده را با عقلانیت غربی به ورژن ژاپنی بسازد. در دوره‌ای که خیلی فلسفه در آلمان داغ است و شاهد فیلسوفان مختلفی هستیم فیلسوف‌های آلمانی از هایدگر و استاد او هوسلر از ژاپن و چین شاگرد دارند و ما هیچ کسی را از خاورمیانه نداریم- ژاپن و چین که همانند ما سنت فلسفی نداشتند، سنت آنها اسطوره‌ای است. امروزه تحت عناوینی می‌گویند ما فلسفه شرقی داشتیم اما منظورشان از فلسفه شرقی، فلسفه عقلی به این شکلی که ما داریم، نیست و منظور همان اسطوره‌ها و حکمت‌هاست. ولی آنها که فرهنگ‌شان غیرحکمی و غیرفلسفی بوده است، پیش بزرگ‌ترین فیلسوفان جهان شاگردانی داشتند، آیا این را با مشخص بودن مسیر توسعه در کشورهایی مانند چین، ژاپن و کره بی ارتباط می‌دانید یا معتقدید اینها در کنار هم است؟ در چین که به بلوک شرق وابسته بود و کره که به بلوک غرب وابسته بود، اگر ۴۰ سال پیش به یک نفر می‌گفتید مثلا ۵۰ سال دیگر در این نقطه است به شما می‌خندید. احدالناسی باور نمی‌کرد چین ۵۰ سال دیگر چنین ابرقدرتی شود. تنها چیزی که داشت موفق شده بود از بلوک شرق سلاح اتمی را بگیرد.

نکته اینجااست که ژاپن با داشتن سنتی قوی می‌تواند مدرنیته ژاپنی را برای خود بازسازی کند.

سوال این است که از کجای می‌تواند بازسازی کند؟ آن نقطه عزیمت که ژاپن را ژاپن می‌کند، نقطه عزیمت در «فکر» است. نقطه عزیمت در «پروژه» نیست. ژاپن یک ارتش سامورایی قوی داشت. ژاپن همیشه قوی بود و هیچ‌گاه ضعیف نبود. آن ژاپن در وهله‌ای متوجه «بحران» می‌شود. روشنفکر ژاپنی نمی‌گوید بحران از قانون یا از زور است؛ یا مثل امریکبر نگفت بحران از فنون است و دارالفنون می‌زیم[و حل می‌شود]. امریکبر در ذهن خود این را داشت که حکمت را که من مجاز نیستم داخل شوم، برای علماسوت و نیاید نزدیک ساحت علما شوم. می‌گویم به من اسلحه‌سازی و داروسازی یاد دهید. به من بگویید بیماری‌های واگیردار را چطور درمان کنم. حتی در دارالفنون به ذهن ما نرسید چطور نظام پزشکی ایجاد کنیم! اصل تفاوت مهم و مضللات سلامت مسا در فقدان نظام بهداشت است؛نه ما بلکه کل جهان سنتی وتاریخ سنتی فاقد نظام پزشکی است و هیچ ایرادی هم نداشت برای خودش، یعنی نیازی احساس نمی‌کرد. پزشکی یک امر طایفه‌ای و خانوادگی بود و تنها در جایی که بیماری را بگیرد و همانند طاعون و وبا می‌آمد اینها کم می‌آوردند. اما درجایی که وضع طبیعی بود، پزشکی جواب می‌داد. چرا وقتی امریکبر پزشکی مدرن را تاسیس می‌کند به این فکر نمی‌افتیم که چطور نظام پزشکی در جهان ما محقق می‌شود؟ یکی از جملاتی که آقای داوری خیلی نقل می‌کند و تاکید دارد، این است که عباس میرزا با لگد به توپ زد و گفت فرنگی این توپ را چطور می‌سازد که من نمی‌توانم بسازم؟ عباس میرزا برای جنگ ایران و روس است. قبل از عباس میرزا چه زمانی به توپ رسیدیم؟ حداقل در صفویه ما سلاح آتشین داشیم. سلاح آتشین که غربی برای ما به صورت پروژه‌ای ساخته است. غربی‌ها که سلاح آتشین برای ما می‌سازند خودشان از کجا یاد گرفته‌اند؟ خودشان از مغول، چین و ما یاد گرفته‌اند. باروت را مغول از چین آورده است و به جای اینکه تیرها را در کمان بگذارد، باروت پشت آن می‌زند و یک چیز ابتدایی درست می‌کند. غربی‌ها با این کار تحولی در فرهنگ خود می‌بینند و راه را باز می‌کنند. اینکه می‌گوییم

غرب بسته‌بندی نیست [به همین معناست که غرب] آن چیزی نیست که اینطور دست شما باشد و من در جیب خود بگذارم و ببرم. [غربی‌ها] راه را باز می‌بینند و الا مگر شاه عباس شاه‌بی کفایتی بود؟ یکی از لایق‌ترین رجال کل تاریخ ایران بود. چرا ساخت سلاح آتشین در زمان شاه‌عباس نشد؟ مگر امریکبر بی کفایت بود؟ شاه‌عباس نتوانست یا نادرشاه نتوانست، چرا امریکبر نتوانست؟ این یک اتفاق است.

قدری به امروز برسیم. الان درست است که ما تلگراف نداریم و همه موبایل داریم و آخرین مدل‌های گوشی در جیب ماست اما آخرین مدل

اندیشه

تلفن هم زمان قاجار در خانه‌های دربار بوده، تلگراف و چیزهای مختلف هم بوده است. هیچ وقت این طور نبود که ارتباط ما با ساخت‌های غرب و مصنوعات غرب قطع باشد. با مصنوعات غرب ارتباط داشتیم اما یک چیزی را نداشتیم و من هم نمی‌گویم باید آن چیز را داشته باشیم، چون اصلا عقل غربی به خواست من و شما نیست. عقل آن عینکی است که به چشم داریم و با آن هستی را قضاوت می‌کنیم. در کتاب «فیہ مافیہ»، مولانا می‌گوید اینکه شما بخواید زمین و زمان را تغییر دهید و آن را تصرف کنید و تغییر دهید ارزشی ندارد، ارزش این است که شما بتوانید درون خود را مذهب کنید. فرهنگ ما فرهنگ مولوی است (یادداشتی در این باره نوشتم و قرار است در باشگاه اندیشه به صورت مسلسل منتشر شود.

روشنفکر فکر می‌کند اگر کتاب‌های مولوی را بسوزانیم مساله حل می‌شود! برای چه روشنفکر خشن است و از آن رضا شاه درمی‌آید؟ این خشونت ذاتی روشنفکری در کشورهای توسعه‌نیافته از چیست؟ چون فکر می‌کند مشکل، مقاومت یک عده است. آقای داوری همانند آقای فردید تندخاخرق نبود و خوش اخلاق است و از آقای داوری در خیلی موارد نمی‌توان بهانه و گزگی گرفت. خیلی از روشنفکران می‌گویند آقای داوری خیلی خوبی‌ها دارد، ولی مانع مدرنیزاسیون ایران است. مگر شخص می‌تواند مانع مدرنیزاسیون شود؟ مگر آقای هاشمی از آقای داوری مشورت می‌گرفت که چطور کشور را اداره کنم؟ آقای خاتمی یا آقای احمدی نژاد می‌آمد [از داوری مشورت بگیرد]؟ در میان رجال چه کسی آثار ایشان را خوانده است؟ هیچ کسی!

آقای داوری پرسشی می‌کند که شما برای اینکه به تجدد برسید شروطی در کار است. یکی از مهم‌ترین شروط آن که روشنفکری اساسا از آن تغافل می‌کند و برخی جاها آن را نمی‌فهمد، اتکای به سنت است. تجدد به ظاهر در مقابل سنت برای ما تعریف می‌شود و گفته می‌شود تجدد تقابل با سنت است. تجدد با سنت تفاوت دارد، اما تجدد به معنایی که در تفکر غربی می‌بینیم، امکاناتی را از فرهنگ مسیحی و از خود مسیحیت تاریخی می‌گیرد. امکاناتی را از فلسفه یونانی که از طریق اسلام و مسیحیت به آن منتقل شده، اخذ می‌کند. این امکانات را کنار هم می‌گذارد و آن اتفاق فکری که باید رخ دهد، در زمان خودش می‌افتد. اتفاقی که همه جهان را درگیر خود کرده است. غرب کاملا استعداد تجدد را از سنت گذشته خود گرفته است. همین ژاپن که برای شما مثال زدم برای چه الگوی سیاستمداران ما بود؟ برای اینکه ژاپن خدای تکنولوژی و درعین حال کیمونو [بوش] و اخلاقی و مودب بود. هنوز هم مودب است و برخی هنوز در خانه کیمونو می‌پوشند. ژاپن خیلی قابل مطالعه است. نسه به خاطر اینکه آنها فکر می‌کردند، به خاطر اینکه بفهمیم تجدد ژاپنی قدرت خود را از سنت ژاپنی می‌گیرد. دست کم مقاله «راز سرزمین آفتاب» شهید آوینی را بخوانید.

در این فرصت که این راه بیان کنم که آقای داوری معتقد است در اصل دنیای متجدد، کلیت این جهان متجدد است و این اولین جهانی است که کل کره زمین را گرفته است. در گذشته شما همیشه «جهان‌ها» داشتید؛ جهان روم یک جهان بود، جهان یونانی یک جهان بود، جهان ایرانی یک جهان بود، جهان بومیان سرخپوست مکزیک که کسی اطلاعی از وجود آنها نداشت هم یک جهان برای خود بود. «جهان‌ها» بود. برای اولین بار در تاریخ بشریت می‌جهان کل کره زمین را گرفته تا جایی که امکان فهم اینکه می‌شود «جهان»



عکس، وحید سرابی |فرهنگ‌نگار|

سیاست به من نمی‌گوید

کجا می‌رود و دست چه

کسی خواهد بود. به

همین خاطر آقای داوری می‌گوید

دقت کنید که سخن زمان دارد و

زمان آن صحبت‌های ۵۰،۴۰ سال

پیش من، امکاناتی داشتیم و آنها را

سوزاندیم. بد کردیم و نفهمیدیم و

وقتی رفت، دیگر رفته است. اگر

علمای شیعه و تقیه در تاریخ تشیع

نبود، الان ما نبودیم و یکی از ما هم

شیعه نبود. شیعه این‌طور دست ما

رسید. ما ناگزیر از این هستیم که

وجهی از اقتضائات جهان متجدد را

بپذیریم. حالا که ناگزیر هستیم

بپذیریم پس برای «اکنون» خود

فکر کنیم

داشت» در ذهن بسیاری از ما منتفی شده است و نمی‌توانیم بیش از یک جهان را تصور کنیم. این اتفاق، اتفاقی است که بد یا خوب افتاده است. از من و شما کسی اجازه نگرفته و این اتفاق افتاده است. خود آنها هم نمی‌دانستند که می‌افتد، این اتفاق تاریخی است. این اتفاق وقتی رخ می‌دهد یعنی اینکه مقداری از امکانات و اختیارات شما کاسته می‌شود. شما اگر به این امر احترام بگذارید و این را بفهمید که جهان که متجدد است به چه معنی است، یعنی شما خارج از نظام سرمایه‌داری نمی‌توانید روابط اقتصادی داشته باشید. نظام سرمایه‌داری نظامی است که «ذاتا» بوی است. ذاتا و ضرورتا ربوی است. حالا ممکن است برخی جاها ربا کمتر و برخی جاها بیشتر باشد، برخی جاها کیفیت‌تر و برخی جاها تمیزتر باشد، ولی ذاتا ربوی است.

خوب چه کنیم؟ می‌خواهیم زنده‌بمانیم و حکومت بچرخانیم. به هر حال از این نظام سرمایه‌داری، با این بانک‌های جهانی باید تعامل کرد.

جهان، جهان غربی است. این یک مساله است که ما باید بفهمیم. اینجا مخاطب ما هستیم چرا که از نتیجه تفکرات آقای داوری در دهه ۵۰ و ۶۰ نسلی از ما پدید آمدیم که خیلی غرب را نقد کردیم که غرب چنین و چنان است و وجوه مختلف تفکر غربی را نقد کردیم. شما اما صادقی‌ها هم با این بحث ناآشنا نیستید. خیلی از افراد و شخصیت‌هایی که غرب را نقد می‌کنند هم به هر حال کمی از خود آقای داوری متأثر هستند. آقای داوری از سرچشمه‌های مهم این مساله در ایران است ولیکن باید متوجه باشیم که وقتی غرب را نقد می‌کنیم لازمه ضروری اش این نیست که به چیز دیگری رسیده باشیم. نه چیز دیگری را در گذشته می‌توانیم سوار کامیون کنیم و به اینجا بیاوریم و نه اینکه همین الان صدر تا ذیل غرب را که نقد کردید باافلاصه به شما چیزی بدهند! خیر! درنهایت باید کارت کشیده و از خودپرداز پول بردارید و سوار همین ماشین شوید و به مسافرت بروید. پس از کلیت جهان غربی گریزی نیست. این را ۴۰ سال پیش آقای داوری زیاد تاکید نمی‌کرد.

انقلاب اسلامی بعضا از ادبیات چپ هم متأثر بود و وقتی انقلاب اسلامی پیروز شد، متأسفانه خیلی از گرایش‌های چپ به انقلاب خیانت کردند و وارد جنگ مسلحانه شدند که هم برای خودشان خیلی بد شد که ملت را از دست دادند و هم برای ما بد شد از این جهت که سوادیه که چپ‌ها می‌توانستند داشته باشند و کمک‌تئوریکی را که می‌توانستند بکنند از دست دادیم. (بحث در مورد این موضوع برای زمان دیگری باشد).

این باعث شد فضا برای راست‌گرایی افراطی در کشور فراهم شود و امثال آقای عبدالکریم سروش و ... طلیعه‌دار آن شدند. این راست‌گرایی باعث شد به‌طور ما طبیعی جمهوری اسلامی را لیبرال تفسیر کنیم، بدون اینکه معنای این کلمه را بفهمیم. ۲۰ سال طول کشید تا بفهمیم لیبرال هستیم! چون کلمه سانسور می‌شد. همین الان یکی از رجال گفت من نمی‌دانم لیبرالیسم چیست! خب اگر می‌دانستید که این بلا را سر ما نمی‌آوردید. می‌گویند من نمی‌دانم و دروغ هم نمی‌گویند. لیبرال هستند ولی نمی‌دانند لیبرالیسم چیست؛ جهان سومی یعنی همین. لیبرال هستید ولی نمی‌دانید و به همین خاطر است که خودآگاهی ووقف ندارید، نمی‌دانید چه بالایی سر خود و دیگران می‌آورد. آقای داوری در آن شرایط غرب را نقد کردند و می‌گفتند تجدد یک کالانیت است. تجدد شدن نیست. روشنفکران هم از ایشان متفثر شدند. الان در این ۵۰ ساله اخیر طیف و نسلش از ما پدید آمده که در دانشگاه‌های مختلف غرب و تجدد را نقد می‌کنیم. آقای داوری معتقد است و به‌درستی معتقد است این نقدها از یک چیزی غفلت دارد و آن غفلت این است که شما ناگزیر به این هستید که «توسعه» را بپذیرید، چرا که سیاست یک نیاز بالفعل است و سیاست یک آن به شما اجازه نمی‌دهد آن را در پراتنز بگذارید و بررسی‌اش کنید. در همان لحظه باید تصمیم بگیرید. برای نرخ ارز تصمیم بگیرید، برای اینکه بودجه انقباضی یا انبساطی باشد، باید تصمیم بگیرید. بگویید من ۵۰ سال در دانشگاه فلسفه بروم و بحث کنم و نتیجه را بیاورم، نه اینچنین نیست. این بد است یا خوب است؟ قطعا بد است؛ چرا که آن سیاست بالفعل ما با نظمیی جلو می‌رود و وقتی جلو

@farhikhtegandaily

۰۰۰۰

www.fdn.ir

فرهنگ‌نگار

برود تبعات خود را خواهد داشت و آن زمان شاید من به بچه خود هم نتوانم غرب‌شناسی داد، هم چون سیاست به من نمی‌گوید کجای می‌رود و دست چه کسی خواهد بود. به همین خاطر آقای داوری که من معتقد هستم همیشه حداقل نیم قرن جلوتر از بقیه است، می‌گوید دقت کنید که سخن زمان دارد و زمان آن صحبت‌های ۵۰،۴۰ سال پیش من، امکاناتی داشتیم و آنها را سوزاندیم. بد کردیم و نفهمیدیم و وقتی رفت، دیگر رفته است و شما در جنگ احدا اگر شکست خوردید، نمی‌توانید بگویید من می‌ایستم و تا آخرین نفر مقاومت می‌کنم. خیلی بیجا می‌کنید مقاومت می‌کنید! چه کسی به شما اجازه داده است که تا آخرین نفر مقابله کنید که دماء شیعه را از بین ببرید؟ به چه اجازه‌ای در شبکه‌های اجتماعی صلح امام حسن (ع) را تسخیر می‌کنید. اگر علمای شیعه و تقیه در تاریخ تشیع نبود، الان ما نبودیم و یکی از ما شیعه نبود. شیعه این‌طور دست ما رسید. ما ناگزیر از این هستیم که وجهی از اقتضائات جهان متجدد را بپذیریم. حالا که ناگزیر هستیم بپذیریم پس برای «اکنون» خود فکر کنیم. حرف‌های داوری این است. می‌گوید یک کار فیلسوف تفکر برای «آینده» است. اما یک کار این است که برای اکنون خود فکر کنید. برای اکنون خود فکر کنید یعنی برای سیاست و توسعه ایران فکر کردن. نه آن طور که مثلا در جامعه‌شناسی توسعه شما علوم‌سیاسی را می‌خوانید. آن‌طور نیست. آنها را باید بخوانید و شکی در آن نیست. باید نظریه‌ها را خواند و آورد. اما شما باید به این فکر کنید که من همین الان برای اینکه از بحران و آشفتگی فراگیر اجتماعی و اقتصادی که گریبان من را گرفته، بتوانم رهایی یابم باید چه کنم. رهایی به معنایی که در الهیات و فلسفه می‌گوییم نیست! شما اینجا ابدانیا بد ایده‌آل باشید، ابدانیا بد سخنان رمانتیک داشته باشید. سخن رمانتیک یعنی چه؟ یعنی اینکه خواسته‌های کلان خود را به وضعیت فعلی خود تحمیل کنیم. شما برای وضعیت فعلی به عقلی نیاز دارید که به شکلی تمشیت امور کند و این عقل را ما الان نداریم. نه اینکه اصلا نداریم، رجال سیاسی در این ۴۰ سال داشتیم که معقول سیاست‌ورزی می‌کردند و اندیشه‌ورزانی هم داشتیم که حرف‌های خوبی زدند، ولی هیچ کدام از اینها به هم چفت و بست نشده است. هنوز با آدم‌های هم‌نسل خودم درباره سیاست ایران صحبت می‌کنم. شخص می‌گوید فلان کم مدیر اجرایی خوبی بود ولی حرف زدن او را دیده‌اید؟ بلد نیست حرف بزند! شما در برابر معاش مردم که نمی‌توانید این‌طور قضاوت کنید. اینکه می‌گویم صددرصد مبانی شرعی دارد. من وقتی صحبت می‌کنم و می‌خواهم نظر سیاسی و فهم سیاسی درباره «اکنون» بدهم نمی‌توانم بگویم، من می‌خواهم آرمان‌های امام را احیا کنم؛ می‌خواهم احیا کنم ولی باید از بالا تا پایین شهر به وضع اقتصادی مردم برسم و به اوضاع بین الملل و همه اینها هم باید فکر کنم و فکر کردن به این مساله هم فکر کردن دیگری است.

وقتی دکتر داوری می‌گوید «آیا هر قومی آینده دارد؟» یا «آیا افق آینده برای همه گشوده است؟» یعنی همین. عنوان یکی از فصول این کتاب همین است که «ما آینده خودمانیم». تاکید می‌کنم که بسیاری از جریان‌هایی که اصلاحا به آنها «جریان تولید علوم انسانی» می‌گویند، ادبیات خود را از آقای داوری وام گرفته‌اند و من این را در جاهای دیگر به تفصیل بیان کردم. در جلسه‌ای در طرح گفتمان نخبان علوم انسانی دوتا دو ساعت بحث کردم و گفتم وجود فلسفه اسلامی در زمان ما تا حدی وابسته به آقای دکتر داوری است. ایشان ظاهرا فلسفه غرب خوانده است، پس چطور چنین چیزی می‌شود؟ بعضی فلاسفه اسلامی هم از آقای داوری خوش‌شان نمی‌آید. آنجا این را توضیح دادم که چطور وجود فلسفه اسلامی تا حدی وابسته به آقای دکتر داوری است. اینها سر جای خودش است.

اما همین آقای داوری می‌گوید ما باید «امروز» برای «اکنون خود» فکر کنیم. این که از چه راهی می‌خواهیم از این بن‌بست و ای ناسیاست (که من اسمم آن را «سیاست کرگدنی» می‌گذارم، یعنی سیاست کور و تک‌مسیر که هیچ حسی به اطراف خود ندارد، نمی‌فهمد و همین‌طور جلو می‌رود) رهایی یابیم. اگر «اکنون» نداشته باشیم و اگر فردا اتفاق بدی برای کشور ما افتاد و ما از بین رفتیم، این همه بحث‌تئوریک ما به درد چه کسی می‌خورد وقتی نتوانیم به نسل آینده خود چیزی را تحویل دهیم و بگوییم این کشور را برای شما گذاشته‌ایم. حالا تئوری‌هایی هم هست و ای نسل آینده، چراچه من نتوانستم زاید جلو بروم، شما بروید و بسازاید. آنچه می‌خواهید ویرانه تحویل دهید؟ می‌خواهید افغانستان به نسل آینده تحویل دهید و بگویید [خودتان] بسازید؟ در این صورت، نسل آینده آن تئوری‌های ما را جمع می‌کند و تا وقتی گاز قطع است و سوخت نمی‌رسد، در اجاق خود می‌اندازد تا بتواند چند روز احساس گرما کند.

ملتی که «اکنون» نداشته باشد «آینده» ندارد. یکی از همین افرادی که خود آقای دکتر داوری او را به گروه فلسفه دانشگاه تهران آورده بود، پشت‌سر آقای داوری بدگویی کرده بود که اینها در فرهنگستان علوم چه می‌کنند و چرا علم دینی تولید نمی‌کنند و آقای داوری گفته بود من دیگر با اینها کاری ندارم و خط من را از امروز با همه اینها تفکیک کنید و من ناراحت نمی‌شوم. گفتند اگر از من بدتان می‌آید بروید و من تعهدی ندارم پشت‌سرم ایل راه بیفتد. من می‌گویم ما متعهد در برابر این کشور هستیم و شما باید منطقی، معقول و عملی به‌وضع امروز خود نگاه کنید. نمی‌توانید بگویید من می‌خواهم یک زمانی [در آینده] کشوری بسازم... [البته لازم است] کار تئوریک خود را بکنید ولی‌آن کار تئوریک و با آن نیازهای عاجل [لزوما] ارتباط مستقیم برقرار نمی‌کند و طول می‌کشد [تا] این ارتباط برقرار شود.